هو العلیم

اهمّیت حدیث عنوان بصری در سیر و سلوک

دستور سلوکی امام صادق علیه السلام به سالکان راه خدا

شرح حدیث عنوان بصری - ولایت و هدایت - جلسه۱

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذ باللهِ من الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِيم
الحَمدُ لِلّه ربِّ العالَمينَ
و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدِنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمَّدٍ
و علىٰ آلِهِ الطيّبين الطّاهرين و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمَعينَ

تاریخچهٔ جلسات مرحوم علامهٔ طهرانی در مسجد قائم

از همان هنگامی که مرحوم والد –رضوان اللّه علیه– [از طهران] به مشهد هجرت کردند، دیگر رفقا کمتر با صحبت‌ها و مطالبی که ایشان در جلسات مطرح می‌کردند برخورد داشتند.

مبنای تبلیغ و تحقیق و ممارست و صحبت کردن با افراد و دوستان، از هنگام مراجعت از نجف اشرف مورد نظر ایشان بوده و در نامه‌ای که به مرحوم حاج شیخ محمد جواد انصاری –رحمة اللّه علیه– نوشته‌اند آمده است: «دوستان در اینجا (طهران) تقاضای تشکیل یک جلسه‌ای را می‌کنند، آیا شما موافقت می‌کنید یا نه؟» ایشان در جواب می‌فرمایند: «بله، بلامانع است».[1] از همان هنگام ایشان جلسات سیّار روز جمعه را تشکیل دادند و شرح نهج البلاغه را شروع کردند. و طبق آنچه به نظر حقیر می‌رسد، شاید حدود هجده سال این جلسات سیّار ادامه داشته است.

علاوه بر این، ایشان شب‌های سه‌شنبه در مسجد قائم جلسهٔ قرائت قرآن داشتند و خیلی از دوستان و رفقا که الآن در اینجا حضور دارند به یاد می‌آورند.

البته در همین جلسات سیّار روز جمعه هم اول قرائت قرآن بود؛ همین‌طور در اطراف رحل می‌گذاشتند و دوستان با آقازاده‌هایشان می‌آمدند و همه می‌نشستند و قرآن می‌خواندند و شخصی هم که اطلاع بیشتری بر تجوید داشت، قرائت را تصحیح می‌کرد؛ تا اینکه ایشان می‌آمدند و خودشان هم می‌خواندند.

در شب‌های سه‌شنبه خود ایشان بر تصحیح و ترتیب قرائت قرآن مباشرت داشتند. حدود سه‌ربع تا یک ساعت عده‌ای به این نحو قرآن می‌خواندند و بعد هم ایشان تفسیر قرآن می‌کردند. و این اواخر دیگر به‌جای تفسیر، همان احادیث قدسیِ **«یا عیسی! یا عیسی!»** را که مرحوم مجلسی در جلد چهارده بحار

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۳۳.

آورده است، شرح می‌کردند.[1]

البته الآن متأسفانه از این مطالب و از[شرح] این احادیث قدسی، مسائل و مطالبی از ایشان در دست نیست. همین‌طور از آن شرح نهج البلاغه‌ای هم که داشتند، نوشته‌ای در دست نیست؛ فقط بعضی از نوشتجات تفسیری ایشان الآن مورد استفاده است.[2]

کتاب‌های امام‌شناسی و معادشناسی، ثمرهٔ مباحث مسجد قائم

جدّاً عرض می‌کنم که واقعاً ما در آن موقع قدر صحبت‌های ایشان را نمی‌دانستیم. کاملاً در نظر دارم که خیلی از افرادی که شرکت می‌کردند -البته شاید از رفقا نبودند؛ چون افراد رهگذر و یا افرادی که ارتباط بعیدتری داشتند هم می‌آمدند- در موقع صحبت ایشان خوابشان می‌گرفت و چرت می‌زدند، و گاه‌گاهی ایشان با لحن شوخی آنها را بیدار می‌کردند.

الآن ما کاملاً به این مطلب واقف و آگاه هستیم و با تمام وجود این مطلب را احساس می‌کنیم که واقعاً چه گوهری از دست رفت! من این مطلبی را که عرض می‌کنم شوخی نمی‌کنم، بلکه این را پس از یک تجربهٔ شخصی بعد از ارتحال ایشان عرض می‌کنم؛ که واقعاً آنچه را از دست دادیم دیگر قابل جبران نخواهد بود.

و بحمداللَه [مباحث ایشان] در آن موقع، هم در شب سه‌شنبه و هم در روز جمعه، که بعداً از جلسهٔ سیّار به خود مسجد قائم منتقل شد، [باقی ماند]. و این بحث‌های امام‌شناسی را که الآن در این کتب مشاهده می‌کنید، ثمرهٔ همین بحث‌های روزهای جمعه یا بعضی از ماه‌های مبارک است که خودشان در [طول] سال صحبت می‌کردند؛ و همچنین بحث‌های معادشناسی که ایشان در بعضی از ماه‌های مبارک یا در شب‌های سه‌شنبه ادامه می‌دادند، باقی مانده است.

اهتمام شدید علامهٔ طهرانی در خدمت به اسلام

جدّاً من نمی‌دانم این چه اهتمامی بود که ایشان داشتند! گویا شخصی یک نوع تعهّدی از ایشان گرفته است که تمام ساعات شبانه‌روز را باید در خدمت به اسلام و تبلیغ احکام آن صرف کنند؛ وضعشان این‌طور بود.[3]

یک روز به من فرمودند:

من با میل و رغبت خود، [حتی] یک ساعت را در طهران نمی‌مانم و نماندم و تمام مدت اقامتم

---

[1] رجوع شود به بحار الأنوار، ج ١٤، ص ٢٨٩ ـ ٢٩٩.

[2] رجوع شود به مطلع انوار، ج ٦، ص ٥٨٧ ـ ٦٤٤.

[3] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٧١ الی ٧٧؛ روح مجرد، ص ٥٨٥؛ مهر فروزان، ص ٧٥

در طهران براساس دستور بوده است![1]

و فلانی، ثمرهٔ ماندن ما در طهران، همین چند جوانی است که می‌بینی ما با اینها حشر و نشر و نشست و برخاست داریم، و خلاصه، با اینها محشور هستیم؛ این ثمرهٔ ماندن ما در طهران است.

طبعاً به‌واسطهٔ این حشر و نشر، مطالب و مسائلی مطرح می‌شد که مقداری از آن به‌صورت همین کتاب‌ها درآمده و بسیاری از آن هم متأسفانه، نه تسجیل شده و نه در دفتر و کتابی مکتوب شده است.

مطالب مطرح‌شده در مسجد قائم، الهامات نایابی از عالَمِ حقیقت

یادم است که شب سه‌شنبه‌ای بود و من مریض بودم، ولی می‌توانستم به مسجد بروم و این‌طور نبود که نتوانم؛ خلاصه، نرفتن من از تنبلی خودم بود و علت آن کسالت نبود. ایشان به مسجد رفتند و آن موقع منزل هم نزدیک مسجد بود. وقتی که مراجعت کردند فرمودند: «فلانی، نیامدی؟!» گفتم: «نه آقا! تنبلی کردم.» و قدری مِنّ‌ومِن کردم و سر خود را پایین انداختم.

ایشان فرمودند: «نمی‌دانی آقا! از دستت رفت!»

گفتم: «آقا! چه از دستم رفت؟»

فرمودند:

من امشب راجع به این فقرهٔ دعای [ماه] رجب: **«اللّهمّ إنّی أسألُکَ بِمَعانی جَمیعِ ما یَدعوکَ بِهِ وُلاةُ أمرِکَ المَأمونونَ عَلَی سِرِّک»**[2] صحبت کردم، و آقا سید محسن، از دستت رفت!»

و حق هم همین است. البته نه اینکه ایشان بخواهند [از خود] تعریف کنند! هم ما ایشان را می‌شناختیم و هم موقعیت ایشان مشخص بود؛ بلکه می‌خواستند به ما هشدار بدهند و بگویند که: **«إغتَنِموا الفُرَص»**[3] انسان باید فرصت‌ها را غنیمت بشمرد! یک‌مرتبه می‌بینید فرصت آمد و رفت، و دیگر همین‌طور باید بر سرمان بزنیم!

من می‌دانم وقتی‌که ایشان می‌گفتند: «از دستت رفت» یعنی مطالبی را من گفتم که تابه‌حال نگفته بودم! بالأخره ما خودمان طلبه‌ایم و کیفیت مطلب و نحوهٔ صحبت را می‌فهمیم.

و عجیب اینکه در بعضی از اوقات ایشان مطالبی را مطرح می‌کردند که شاید به نظر مستبعد می‌نمود؛ یعنی می‌توانم بگویم که مِن غیرِ اختیارٍ این مسائل مطرح می‌شد.

---

[1] روح مجرد، ص ٣٦.

[2] مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٨٠٣.

[3] قابل ذکر است که این عبارت شریف در کتب روائی شیعه من‌جمله نهج‌البلاغة (عبده) ج ٤، ص ١٤٢؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٣٧ با قدری اختلاف در لفظ، از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدین‌گونه نقل شده است: «**و الفُرصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ فَانتَهِزوا فُرَصَ الخَیرِ.**»

یادم است که وقتی ما در قم به‌اتفاق اخوی بزرگ‌تر خودمان، آقای حاج سید محمدصادق –حفظه اللَه– در مدرسه بودیم، ایشان معمولاً ماهی یک بار به قم مشرّف می‌شدند و به ما سرمی‌زدند و به کار و برنامه و وضعیتمان رسیدگی می‌کردند. یک‌وقت صحبت در این بود که ما به چه نحو به طهران بیاییم در آن موقع، آمدن به طهران برای من مشکل بود و حتی دلم می‌خواست که سه‌چهار ماه [یک بار] هم به طهران نیایم، و فقط منظور و فکرم این بود که به درس بپردازم و مطلب را این‌طور با ایشان مطرح می‌کردم. ایشان به من فرمودند:

این مطالبی که شما می‌گویید به جای خود محفوظ، اما شما که در قم هستید، مطلب به گوش شما نمی‌رسد؛ این را چه‌کار می‌کنید؟!

متوجه می‌شوید که ایشان می‌خواهند بگویند این مطالبی که صحبت می‌شود چیزی نیست که در دکّان هر عطّاری باشد!

اینها آمدند و آن حقایق را به‌نحوی بیان کردند که خط و مشی حیات یک فرد، در این صحبت‌ها مشخص می‌شود! اینها اندوخته و حاصل تجربهٔ یک عمر است؛ اینها مطالب مُلهَم از عالم حقیقت و واقع است؛ اینها مطالب متّخذ از بزرگان و اولیاء و نتیجه و حاصل یک تجربهٔ سلوکی است. ایشان می‌خواهند این مطلب را بفرمایند [که] این را شما کجا می‌توانید در قم پیدا کنید؟! کجا می‌توانید؟!

عدم امکان دسترسی دائمی به بزرگان و اولیاء الهی

این جهتی بود که می‌توانم بگویم افرادی که در آن زمان با ایشان حشر و نشر داشتند، حتی بیش‌از ظرفیت خودشان و بیش‌از آنچه ما یُتَوَقَّع بود، از ایشان استفاده می‌کردند و بهره می‌بردند. حداقل هفته‌ای دو بار، علاوه بر اینکه مجلس دیگری هم داشتند که سه بار می‌شد، [به خدمتشان می‌رسیدند] و دائماً ایشان در دسترس بودند و هرکسی صحبتی داشت، با ایشان حشر و نشر داشت.

من الآن برای خودم می‌بینم که باید به مطالبی که ایشان در آن‌موقع مطرح می‌کردند عمل کنم!

ولی وقتی که ایشان به مشهد هجرت کردند و مشرّف شدند، دیگر این صحبت‌ها کم شد و تمام اوقات ایشان یکسره، مشغول تألیف بود. البته گاه‌گاهی صحبت می‌کردند و مطالب را بیان می‌کردند.

یادم است که یک‌وقت یکی از دوستان از جایی برای ایشان تلفن کرده بود و می‌خواست راجع به یک قضیه‌ای که در شُرُف اتفاق بود سؤال و کسب تکلیف کند. ایشان رو کردند به من و فرمودند:

برو بگو: ما آنچه را باید برای راهنمایی و خط مشی افراد بیان کنیم، بیان کرده‌ایم! دیگر بقیهٔ مطلب بر [عهدهٔ] خود ایشان است. ما در این مورد پاسخی نمی‌دهیم.

اولاً: طرح این مسائل در تلفن، خودش محل بحث است.

ثانیاً: آخر تا کی در هر قضیه و مسئله‌ای باید سؤال کرد؟! این مسئله غیر از آنچه است که الآن مطرح می‌شود. خداوند به انسان عقل و شعور و ادراک داده، و دائماً که انسان با بزرگ یا حکیمی سر و کار ندارد! خب، گاهی اوقات مسافرت می‌رود، گاهی اوقات افتراق و بینونیت پیدا می‌شود، مسئله‌ای پیدا می‌شود و

نمی‌توانند [ارتباط برقرار کنند]!

نمی‌شود که انسان دائماً در همه احوال، در هر مطلبی فوراً دائمُ‌التّماس و دائم‌الإتّصال باشد. مسئله این‌طور نیست. بلکه خود انسان باید با توجه به مطالبی که برای او مطرح می‌شود، اُمَّهات و کلّیات قضایا را بگیرد و خط مشی زندگی خود را بر آن اساس قرار بدهد و با اتّکاء به پروردگار در مسیر إلی‌اللَه حرکت کند. روش ایشان این بود.

علامهٔ طهرانی: «ما این کتاب‌ها را برای همه نوشته‌ایم»

یادم است که یک‌وقت به من فرمودند:

فلانی! در جلسات بگو: بعضی از افرادی که آشنایی بیشتری با قرائت و مطالعه دارند، شروع به گفتن این کتاب‌ها برای دیگران کنند و این مطالب را برای افراد بیان کنند.

عبارت ایشان به من این بود:

ما این کتاب‌ها و مطالب را برای همه نوشته‌ایم؛ نه [فقط] برای افرادی که در آن طرفِ غارِ کذا هستند! نه، اینها برای همه است.
و منظور از سلوک و حرکت إلی‌اللَه تقویت فهم و ادراک است و فقط دعا کفایت نمی‌کند آقا! فهمیدن و ادراک و رسیدن به مطلب برای یک سالک مهم است. ما اینها را برای این نوشته‌ایم که خوانده شود و تأمّل و تدبّر بشود.

من دارم عبارت ایشان را می‌گویم و از خودم تصرف نمی‌کنم.

سبب و کیفیت تشکیل جلسات شرح حدیث عنوان بصری

قبل از زمان ارتحال مرحوم آقا (علامهٔ طهرانی) به‌واسطهٔ بعضی از مسائلی که ضرورتی در تکرار آنها نمی‌بینم، کم‌کم ما خودمان را جمع کردیم و دیدیم دیگر داعی برای صحبت و طرح مسائل و سؤال و جواب نیست.

در زمان مرحوم آقا ما خودمان را به‌اصطلاح نخود هر آشی می‌کردیم و در هرجا دخالت می‌کردیم؛ اما در این اواخر، حدود دو یا سه سال به فوت ایشان مسائلی اتفاق افتاد که ما دیگر زمینه را برای ابراز مسائل و مطالب به کیفیت سابق مناسب نمی‌دیدیم. این از یک طرف.

از طرف دیگر می‌دیدیم رفقا آن ارتباط سابق را که با مرحوم آقا داشتند دیگر ندارند؛ مرحوم آقا دیگر مشغول تألیفات هستند و تامّ‌الأوقات را صرف مطالعه و کتابت و تألیف می‌کنند، و حتّی برای خود ما هم دیگر مجالی نبود که به‌طور فارغ‌البال با ایشان صحبتی داشته باشیم، لذا خیلی از دوستان در آن موقع به‌خاطر محبتی که به حقیر داشتند اصرار می‌کردند که مجلسی باشد، سؤال و جوابی باشد، چند نفری باشند که بنشینند و به هم دل بدهند و صحبتی کنند؛ و بالأخره یک گرمی و محبّت و وُدّی باشد و صرف‌نظر از مسائل مُولِمه و ناراحت‌کننده‌ای که شاید کم‌وبیش در جریان بود، یک محیط انس و الفتی باشد و هرکسی بتواند آن استفاده‌ای

که باید و شاید را ببرد.

لذا ما در همان موقع –شاید قبل از یک سال یا بیشتر به زمان فوت مرحوم آقا– جلساتی در شب‌های پنج‌شنبه داشتیم و نوعاً رفقا در آنجا سؤالی را مطرح می‌کردند و صحبتی می‌شد و صرفاً منظور همین گردِهم‌آمدن و یک‌دل‌بودن و اجتماعی را داشتن بود. و به قول شاعر که می‌فرماید:

آسمان رَشک بَرَد بهر زمینی که در آن *** دو سه یاری، دو سه دم، بهر خدا بنشینند

این مدّ نظر بود. بعد از فوت مرحوم آقا باز این قضیه همین‌طور ادامه پیدا کرد تا اینکه دوباره به‌واسطهٔ بعضی از جریانات این مجلس تعطیل شد.

البته این را هم باید عرض کنم که منظور از تشکیل چنین جلساتی –که حتی اطلاق اسم جلسه بر آن [صحیح نیست]– به‌خاطر مقابلهٔ با یک جریان نیست! بلکه صرفاً منظور در کنار هم بودن است و اگر قرار بر این باشد که استفاده‌ای بشود، بشود و اگر هم نه، دیگر: والعُذرُ عندَ کِرامِ النّاسِ مَقبولٌ. منظور فقط این بوده است.

درخواست مکرّر ارادتمندان آیت‌اللَه طهرانی جهت تشکیل جلسات

این اواخر مراجعات به حقیر برای یک صحبت مستمر إلیٰ‌ماشاءاللَه زیاد بوده است. یعنی واقعاً رفقا و اعزّه و احبّه این‌قدر که مراجعه کرده بودند مرا خسته کردند که: «آقا، یک مجلسی باشد، الآن صحبتی نیست و مطلبی مطرح نمی‌شود؛ شخصی کاسب است، صبح می‌رود برای کسب و شب به منزل برمی‌گردد؛ آن شخصِ دیگر طلبه است، می‌رود برای درس و شب به منزل برمی‌گردد و باید به همین درس‌ها و مطالعات روزمرّهٔ خود بپردازد!» و خلاصه رفقا از ما می‌خواستند که اگر شده حتی یک کلمه یا جمله‌ای که از مرحوم آقا به یاد داریم یا در دفاتر و کاغذهایمان نوشته‌ایم بیان کنیم، تا اینکه همان یک جمله و کلمه راه‌گشا باشد؛ و اگر به‌نحوه‌ای باشد تا به‌صورت مسائل دسته‌بندی‌شده‌ای درآید و بشود در موارد مختلف آن مسائل را مدّ نظر قرار داد و قابل استفاده باشد، خوب است.

ولی جدّاً باید عرض کنم که: با عرض شرمندگی واقعاً شخص بنده و حقیر مصداق این شعر هستم که گفت:

مِهرِ جهان‌سوز چو پنهان شود *** شب‌پره بازیگر میدان شود[1]

آن موقعیّت مرحوم والد و مطالبی که ایشان می‌فرمودند و مسائلی که مطرح می‌کردند دیگر پیدا نخواهد شد! یعنی رفقا از من و امثال من توقّعِ طرحِ چنین مطالب و مسائل عالیةالمضامینی که با مسائل روزمره

---

[1] امثال و حکم، دهخدا، ج ٤، ص ١٧٦٢:
مهر درخشنده چو پنهان شود *** شب‌پره بازیگر میدان شود

و متعارف تفاوت دارد، نداشته باشند که آن دیگر پیدا نخواهد شد؛ تمام شد و عَلَی الإسلامِ السّلام!

حال از باب همان که عرض کردم: «شب‌پره بازیگر میدان شود» اگر دلتان می‌خواهد ما بیاییم و مطالبی که گاهی از این بزرگ و دیگر بزرگان شنیده‌ایم و به نظرمان می‌رسد مطرح کنیم، و فقط و فقط جنبهٔ اُنسی در اینجا مورد نظر باشد که هم دوستان بیایند و همدیگر را زیارت کنند که خود همین دیدن و زیارت‌کردن برای کسی که مانعی نداشته باشد و مقتضی برای او موجود باشد، فی‌حدّنفسه مطلوب است، و باید گفت در وهلهٔ اول خود زیارت حضرت معصومه سلام اللّه علیها موضوعیت دارد. بعد هم اگر صحبتی، سؤالی و مسئله‌ای به نظر کسی می‌رسد و یا اینکه مسئله‌ای مورد نظر است، مطرح شود [مانعی ندارد]. البته از باب بیچارگی و درماندگی، نه از باب راه و طریق و هدایت و امثال‌ذلک! که گفت:

... *** از بدِ حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم[1]

و خلاصه چون ما [به] هرجا زدیم، نتوانستیم آن نقطهٔ خلأ وجود ایشان را پر کنیم، لذا گفتیم بیاییم چند نفری دور هم بنشینیم و بالأخره به همدیگر نگاه کنیم! چراکه باید یک کاری انجام بدهیم، حال هر چه بخواهد بشود [دیگر بشود]؛ از این نقطه‌نظر است.

مثنوی حضرت حافظ در ضرورت همنشینی با سالکانِ راه خدا

بله، مرحوم حافظ در مثنوی دیوان خود که واقعاً عالی است و در آن نصیحت می‌کند و راه را نشان می‌دهد و خصوصیّات طریق را بیان می‌کند می‌فرماید:

الا ای آهوی وحشی کجایی *** مرا با توست چندین آشنایی
بیا تا حال یکدیگر بدانیم *** [مراد هم بجوئیم ار توانیم]

بعد می‌فرماید:

چنینم هست یاد از پیر دانا *** فراموشم نشد هرگز همانا
که روزی رهروی در سرزمینی *** به لطفش گفت رندی، رهنشینی
که ای سالک چه در انبانه داری؟ *** بیا دامی بنه گر دانه داری
جوابش داد گفتا: دام دارم *** ولی سیمرغ می‌باید شکارم

می‌خواهد به شکار سیمرغ برود، اما:

بگفتا چون به‌دست آری نشانش نشانش *** که از ما بی نشانست آشیانش

نشانش را از کجا می‌خواهی پیدا کنی درحالی‌که در بی‌نشان دارد زندگی می‌کند؟! بعد شروع به گفتن می‌کند و راه و رسم را نشان می‌دهد و همین **«إغتَنِموا الفُرَص»** را که عرض شد بیان می‌دارد و می‌فرماید:

چو آن سروِ روان شد کاروانی *** چو شاخ سرو می‌کُن دیده‌بانی

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ٣٦٦:
ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم *** از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

چو نالان آمدت آب روان پیش *** مدد بخشش از آب دیدهٔ خویش
به یاد رفتگان و دوستداران *** موافق گرد با ابر بهاران
[لب سرچشمه‌ای و طرف جویی *** نم اشکیّ و با خود گفتگویی]

می‌گوید: بالأخره باید یک کاری انجام بدهیم؛ یک «نم اشکی و با خود گفتگویی» و مطالعهٔ در تذکره و احوال بزرگان و همدم شدن با آنها، تا اینکه بالأخره آن نسیم لطف و عنایت پروردگار بیاید و انسان را دریابد.

مقالات نصیحتگو همین است *** که سنگ‌اندازِ هجران در کمین است[1]

این هجران می‌آید و بین انسان و آن حقیقت و راهش جدایی می‌اندازد.

لذا بر این اساس در این اواخر، کم‌کم خودم را آماده کردم تا اگر خدا بخواهد فعلاً هر دو هفته‌ای یک بار –البته بعد ممکن است تغییر کند؛ باید ببینیم که خدا چه خواهد کرد و مصلحت او چه اقتضاء می‌کند– یک مجلسی راجع به مطالبی که از نظر سلوکی به نظر می‌رسد که شاید رفقا و احبّه مشتاق استماع آن مطالب باشند تشکیل شود. البته در هرجایی هم که مسئله و سؤالی به نظر می‌رسد طبعاً مطرح می‌کنند.

علت انتخاب حدیث عنوان بصری برای موضوع جلسات

و چون من بارها از مرحوم آقا شنیده بودم که ایشان می‌فرمودند:

بر هر سالکی واجب[2] و لازم است که حداقل هفته‌ای دو بار حدیث عنوان بصری را مطالعه کند.[3]

لذا ما بنا را بر این گذاشتیم که در وهلهٔ اول به ترجمهٔ این حدیث شریف بپردازیم و إن‌شاءاللَه بعد از اینکه تمام شد، شروع کنیم در بحث و صحبت راجع به احادیث قدسیّه‌ای که با خطاب **«یا احمد!»** و **«یا عیسی!»** آمده است و خود مرحوم آقا هم در شب‌های سه‌شنبه در مسجد قائم آنها را شرح می‌کردند که شاید رفقا به یاد داشته باشند.

امیدواریم که عنایت و لطف خداوند شامل حال ما باشد و ما را در عمل به مقتضای رضای خودش همیشه پابرجا بدارد. مهم این است که این‌طور نباشد که انسان خیال کند عملی را که انجام می‌دهد صحیح است و بعد متوجّه شود که باطل بوده است!

[آیهٔ شریفه می‌فرماید:]

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا ، ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾.[4]

---

[1] گزیده ابیاتی از دیوان حافظ (قزوینی)، ص ٥٤٩ ـ ٥٥١.

[2] البته معنای واجب، همان معنای لزوم است و وجوب شرعی منظور نیست.

[3] رجوع شود به روح مجرّد، ص ١٧٦؛ آیین رستگاری، ص ١٦٧.

[4] سوره کهف (١٨) آیه ١٠٣ و ١٠٤. اللَه شناسی، ج ٢، ص ٣:
«بگو (ای پیامبر!) آیا من شما را آگاه بنمایم بر آن کسانی که اعمالشان زیان‌بارتر است؟! آنان کسانی هستند که سعی و کوشش

بدترین و بیچاره‌ترین افراد کسانی هستند که عملی را انجام می‌دهند و خیال می‌کنند عمل خیر است، خیال می‌کنند دفاع از دین است، خیال می‌کنند دفاع از اسلام است، ولی تمام اعمال آنها ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورٗا﴾[1] است و در آخرت هیچ طرفی از این عمل خودشان نمی‌بندند.

حدیث عنوان بصری یک دستورالعمل سلوکی است که امام صادق علیه السّلام به عنوان بصری می‌دهند.

بارها می‌شد که ما از مرحوم آقا و همین‌طور سایر بزرگان می‌شنیدیم:

> حرکت به‌سوی خدا به حرف و به زبان نمی‌شود و خدا با کسی قوم و خویشی ندارد؛ [بلکه] انسان باید عمل کند.[2]

«عمل» یعنی بداند و حقیقت مسئله را دریابد و واقعیت قضیّه را لمس کند و به‌صِرف اتکاء بر نظارت و اشراف مقام ولایت بسنده نکند، و باید در عمل و گفتار و رفتار، برای کار خود یک اثر تکوینی ببیند! یعنی برای حرفی که می‌زند اثر تکوینی ببیند، در صحبت‌کردن و در وضعیت خانواده اثر تکوینی ببیند، [و بداند که] کسب و معامله و ارتباط با مردم اثر تکوینی دارد. و این شوخی نیست.

یک وقت مرحوم آقای حداد می‌فرمودند:

> خدا به بعضی‌ها مال و مکنت نمی‌دهد، چون اگر به مکنتی برسند، تحمل ندارند و وضعیت خودشان را فراموش می‌کنند، آن‌وقت به زن و بچه‌شان ظلم می‌کنند؛ لذا خدا اینها را [در فقر] نگه می‌دارد.

زن و بچه، امانت خدا در دست انسان هستند و باید رعایت آنها را کرد، نه اینکه آنها را فراموش نمود. سالکی که خیال می‌کند در شب «**یا هو**» بگوید و حافظ بخواند و دو سه ساعت از شب را به این اذکار بگذراند، و بعد هم هیچ‌گونه التفاتی به خانواده نداشته باشد، این اعمال او به‌اندازهٔ سر سوزنی اثر ندارد و تمام اینها ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورٗا﴾ است.

در آن سفری که مرحوم آقای حداد به ایران تشریف آورده بودند، مجلسی بود و ایشان داشتند برای شخصی صحبت می‌کردند. مجلس خصوصی بود، یعنی ایشان، یک فرد دیگر و من بودیم، و این‌طور که در نظر دارم من کلاس پنجم ابتدایی و یازده‌ساله بودم. ایشان داشتند راجع به اهتمامی که یک انسان باید در رفتار و کردارش داشته باشد صحبت می‌کردند و می‌فرمودند:

آنها در راه تحصیل زندگانی پائین‌تر و پست‌تر گم شده است درحالی‌که خودشان می‌پندارند که از جهت کار و کردار، نیکو عمل می‌نمایند!»

[1] سوره فرقان (۲۵) ذیل آیه ۲۳. معاد شناسی، ج ۳، ص ٤:
«گرد و غبار پراکنده‌شده در فضای وسیع.»

[2] رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۱۵۵ ـ ۱۷۷.

یک روز مرحوم قاضی -رضوان الله علیه- به کربلا مشرّف شده بودند و به منزل ما آمدند. ما با ایشان از منزل آمدیم بیرون و در طول خیابان قدم می‌زدیم و ایشان همین‌طور داشتند با من صحبت می‌کردند.

در این موقع دختر خردسال مرحوم حداد آمد و لباس پدرش را گرفت و نمی‌گذاشت ایشان حرکت کند. بچه بود دیگر! ایشان همین‌طور او را طرد می‌کردند ولی دوباره می‌آمد، تا اینکه دو سه بار تکرار شد و خُلق ایشان تنگ شد. ایشان می‌گفت:

خُلق من تنگ شد و رو کردم به مرحوم قاضی و گفتم: آقا بگذارید من این... را بگذارم خانه!

ایشان یک تعبیری آوردند که من آن تعبیر را نمی‌آورم؛ اهانتی به این طفل خردسال بود. ایشان گفتند:

تا چنین حرفی از دهان من درآمد، مرحوم قاضی ایستاد، به‌شدت رگ‌های گردن ایشان متورّم شد و رو کردند به من و گفتند: «سید هاشم! این چه حرفی بود زدی؟! چه گفتی؟! خجالت نمی‌کشی به سید اولاد پیغمبر چنین حرفی را می‌زنی؟! جواب خدا را چه داری بدهی؟! چه‌کار می‌توانی بکنی؟! چطور روز قیامت می‌توانی جواب بدهی؟!» و همین‌طور شروع کردند به ما گفتن و پرخاش‌کردن!

می‌گفتند:

ما سریع دست و پایمان را جمع کردیم و گفتیم: آقا ببخشید! اصلاً توبه کردیم![1]

و بعد ایشان [یعنی مرحوم حدّاد] به آن شخص می‌فرمودند:

شما باید بدانید هر حرفی را که می‌زنید یک اثر تکوینی در نفس ایجاد می‌کند و دیگر نمی‌توانید آن را از بین ببرید!

این‌طور نیست که مرحوم آقای حداد به خود ببالد که: «الآن استاد من قاضی است و اگر روی کرهٔ زمین بگردی مثل ایشان پیدا نمی‌کنی!» البته واقعاً هم مثل ایشان پیدا نمی‌شد، این مطلب درست است و مثل مرحوم قاضی نبود؛ یعنی اگر ما بگوییم اول حضرت بقیّةاللّه ارواحنا فداه بود، بعد از آن مرحوم قاضی بود [گزافه نگفته‌ایم]. حداقل بنده شک ندارم که این‌طور بود. ولی این کفایت نمی‌کند!

استادی مانند مرحوم قاضی داشتن و در تحتِ ولایت او بودن و [اینکه] او عهده‌دار کارها و رفتار انسان باشد، در صورتی [مفید] است که سالک عمل کند و به اینکه الآن در چنین وضع و موقعیتی است دل خوش نکند! این مسئله مهم است.

صحبت در این است که ما نمی‌توانیم فقط [به ارتباط ظاهری با استاد] بسنده کنیم و این را بدانید که اگر شخصی بگوید که: «شما دیگر مولا و آقا دارید و در تحتِ ولایت هستید و کارتان تمام است!» این حرف‌ها به حرف‌های مجانین و ابله‌ها أشبه است تا به حرف‌های یک فرد منطقی و دردمند و درددار که می‌داند دو روزی بیشتر از عمر او دیگر باقی نمانده و **«إنَّ أمامَكُم عَقَبَةً كَئودًا»**.[2]

---

[1] البته این تعبیر من است، ولی [به‌هرحال] عذرخواهی کردند. رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۸.

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۲۱. معادشناسی، ج ۱، ص ۱۹۷.

إن‌شاءاللَه در شب‌های آینده از مطالبی که مربوط به [مسائل سلوکی است] و برای حال انسان [مفید است] بیان خواهیم کرد. ما که اینها را دانستیم و طوری نشدیم، حال شما اینها را بشنوید و دعایی هم در حق بیچارگان و درماندگان کنید.

روایت عنوان بصری روایتی است که مرحوم آقا خیلی به آن توصیه می‌کردند؛ و حتی خودشان در اوقاتی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودند این روایت را نوشته بودند و در جیبشان بود و همان‌طوری‌که فرموده‌اند هفته‌ای دو بار هم آن را مطالعه می‌کردند.[1]

واقعاً روایت، روایت عجیبی است! و اگر إن‌شاءاللَه در فرصت‌های آتیه به مضامین این روایت توجّه کنیم، خواهیم دید که امام صادق علیه السّلام تمام حقیقت سلوک و حرکت إلی‌اللَه را در این روایت با جملات مختصر و کوتاه به این فرد بیان کرده‌اند.

اهمیت ذکر و یاد خدا در حدیث عنوان بصری

روایت از مرحوم شیخ بهایی -أعلی اللَه مقامَه- است که فرمودند:

قالَ الشَّیخُ شَمسُ‌الدِّینِ مُحَمَّدُ بنُ مَکِّیّ: نَقَلتُ مِن خَطِّ الشَّیخِ أحمَدَ الفَراهانیّ -رَحِمَهُ اللهُ- عَن عُنوانِ البَصرِیّ و کان شَیخًا کَبیرًا قَد أتیٰ عَلیهِ أربَعٌ و تِسعونَ سَنَةً.

«مرحوم شیخ بهایی با سند خود از عنوان بصری که پیرمردی بود و نودوچهار سال از عمر او گذشته بود نقل می‌کند:»

قالَ: کنتُ أختَلِفُ إلَی مالِکِ بنِ أنَسٍ سِنِینَ. فَلَمّا قَدِمَ جَعفَرٌ الصّادِقُ علیه السّلام المَدِینَةَ اختَلَفتُ إلَیهِ، و أحبَبتُ أن آخُذَ عَنهُ کَما أخَذتُ عَن مالِکٍ.

«چند سالی بود که در مدینه با مالک‌بن‌انس ارتباط داشتم و به منزل او رفت‌وآمد می‌کردم. وقتی حضرت در بیرون مدینه بودند و به مدینه تشریف آوردند، من دوست داشتم که به حضرت مراجعه کنم و همان‌طوری که از مالک تحصیل علم کردم، با ایشان [نیز] ارتباط برقرار کنم [وتحصیل علم نمایم].»

فَقالَ لی یَومًا:

إنّی رَجُلٌ مَطلُوبٌ و مَعَ ذٰلِکَ لِی أورادٌ فِی کُلِّ ساعَةٍ مِن آنَاءِ اللَیلِ و النَّهارِ، فَلا تَشغَلنِی عَن وِردِی! و خُذ عَن مالِکٍ و اختَلِف إلَیهِ کَما کُنتَ تَختَلِفُ إلَیهِ.[2]

«حضرت فرمودند:
من شخصی مورد توجه هستم؛ دستگاه [حکومتی] روی من نظر دارد و جَواسیسی برای من قرار داده و نمی‌خواهم که خیلی با افراد در ارتباط باشم.
علاوه بر این، من در ساعاتی از شبانه‌روز ورد و ذکر دارم، و آمدن تو به اینجا موجب می‌شود که از ورد و ذکر غافل باشم.»

مسئله‌ای که باید در اینجا مورد توجّه قرار بدهیم، لزوم ذکر و ورد برای تلطیف و تجرّد نفس است.

«چون در روبروی شما گردنه‌ای است سخت.»

[1] رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۱۶۸.

[2] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۴.

آیهٔ شریفهٔ قرآن می‌فرماید:

﴿أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ﴾[1]؛ «قلوب، به ذکر و یاد خدا اطمینان پیدا می‌کند.»

[حال باید ببینیم که] ذکر و ورد چه اثری در نفس انسان به وجود می‌آورد؟

بیان امیرالمؤمنین در التزام اولیاء الهی به یاد خدا

امیرالمؤمنین علیه السّلام در صفت اولیای خدا عبارتی دارند که در امشب فقط یک ترجمهٔ تحت‌اللفظی می‌شود و چون مقدمه خیلی طول کشید، إن‌شاءاللَه بقیهٔ مطالب را برای شب‌های دیگر قرار می‌دهیم.

حضرت می‌فرمایند:

وَ إنَّ لِلذِّكرِ لَأهلًا أخَذوهُ مِن الدُّنيا بَدَلًا، فَلَم تَشغَلهُم تِجارَةٌ و لابَيعٌ عَنه. «خداوند متعال برای ذکر، اهلی قرار داده است که اینها به‌جای دنیا و پرداختن به آن، به ذکر می‌پردازند و تجارت و بیع آنها را از ذکر مشغول نمی‌کند.»

منظور از ذکری که در اینجا امیرالمؤمنین می‌فرماید، «وِرد» نیست؛ بلکه منظور از ذکر در اینجا به یاد خدا بودن است. و چون اوراد عبارت است از تسبیحات و تحمیدات و بیان صفات جمالیّه و جلالیّهٔ پروردگار، لذا انسان به‌تبع در وِرد فقط متمرکز و متمحّض در ذات و صفات جلالیّه و جمالیّهٔ او خواهد بود. ازاین‌باب به اوراد هم اذکار گفته می‌شود. اما حقیقت ذکر، عبارت است از: «یاد خدا» که إن‌شاءاللَه این مطلب بعداً خواهد آمد.[2]

بیان امیرالمؤمنین در اشراف اولیاء الهی بر عالَمِ آخرت

يَقطَعونَ به أيّامَ الحياةِ، و يَهتِفونَ بالزّواجِرِ عن مَحارِمِ اللهِ فی أسماعِ الغافلينَ. «اینها افرادی هستند که زندگانی را به‌واسطهٔ ذکر سپری می‌کنند و دائماً بانگ دورباش از محارم الهی را در گوش‌های غافلین سر می‌دهند.»

و يَأمُرونَ بالقِسطِ و يَأتَمِرونَ به، و يَنهَونَ عن المنكَرِ و يَتَناهَونَ عنه. «امر به عدل و داد می‌کنند و خودشان هم پیشاپیش افراد عمل می‌کنند، و از مسائل منکر، نهی می‌کنند و خودشان هم به این نواهی، جلوتر از بقیه جامهٔ عمل می‌پوشند.»

فَكَأنَّما قَطَعوا الدُّنيا إلَى الأخِرةِ و هُم فيها، فَشاهَدوا ما وَراءَ ذٰلِكَ. «اینها دنیا را طی کردند و به آخرت رسیدند و در آن مستقر شدند، با اینکه هنوز در دنیا هستند. اینها به غیر از آنچه در دنیاست، به مشاهدهٔ ماوراء دنیا رسیدند.»

فَكأنَّما اطَّلَعوا غُيوبَ أهلِ البَرزَخِ فی طولِ الإقامَةِ فيهِ، وَ حَقَّقَتِ القِيامَةُ عَلَيهِم عِداتِها. «کأنّ اینها در طول اقامتی که در برزخ دارند بر احوال غائب اهل برزخ، مطّلع شدند. و قیامت با تمام وعده و وعیدهایی که به آنها داده شده است، برای اینها مجسّم شده و واقعاً قیامت را دیده‌اند.»

---

[1] سوره رعد (۱۳) آیه ۲۸.

[2] رجوع شود به عنوان بصری، ج ۲.

فَكَشَفوا غِطاءَ ذلکَ لِأهلِ الدُّنیا حتّی کأنَّهُم یَرَونَ ما لا یَرَی النّاسُ و یَسمَعونَ ما لا یَسمَعونَ.[1]

«اینها افرادی هستند که تمام آنچه را به آنها وعده داده شده، همه را دیده‌اند و دارند پرده را برای مردم برمی‌دارند.»

مطالب اولیاء الهی، پرده‌برداری از واقعیت، نه وعدهٔ کورکورانه

مطالبی را که بزرگان می‌گویند، پرده‌برداری از حقایقی است که برای ما مخفی است. نه اینکه به ما وعده بدهند که بروید این کار را بکنید [تا فلان نتیجه را ببرید]! نه، اینها پرده را برای ما برمی‌دارند و می‌گویند: ای مردم! ما رفتیم عمل کردیم و دیدیم، شما هم بیایید عمل کنید و ببینید! ما رفتیم این واقعیت را دیدیم، اگر نمی‌خواهید، نیایید! کسی شما را مجبور نمی‌کند؛ و خیال نکنید اگر نخواهید به اینجا بیایید، کار و کاسبی خدا کساد می‌شود، و خیال نکنید اگر بخواهید بیایید، بهشت خدا را مملوّ کرده‌اید، نه! ابداً این‌طور نیست. قضیه این است. ناز از او و نیاز از ماست؛ اگر ما به‌سوی خدا حرکت نکنیم و به این معارف جامهٔ عمل نپوشانیم، دستگاه خدا کساد نمی‌شود.

نگاه مردم عوام به عبادت و پیروی از اولیاء الهی

ما خیال می‌کنیم که اگر یک شب بلند شویم و دو رکعت نماز شب بخوانیم، فردا باید تمام ملائکه را به صف بکشیم تا یک‌به‌یک بر اعمال ما گواهی و شهادت بدهند! چه می‌گویی ای بندهٔ خدا؟! جایی که پیغمبران و اولیاء در آن سرائر و مقامات عجیب، بند از بندشان جدا می‌شد تا اینکه یک نظر لطف و عنایت الهی به آنها بشود، ما دیگر باید برویم به‌دنبال کارمان! ما دیگر باید حساب کار خودمان را داشته باشیم.

حکایت فردی تارک نماز و معترض به مشیّت پروردگار

یک‌وقت شخصی، یک نفر را پیش ما آورده بود. خلاصهٔ مسئله اینکه می‌گفت: «من این خدا را قبول ندارم و [از این حرفها]!» حالا توقع داشت که ما به ایشان بگوییم: نه آقا جان! از آن مقام منیع خودتان تنازل کنید، شما را به‌خدا گاه‌گاهی یک نماز هم بخوانید، ضرر نمی‌کنید. وقتی خوب صحبت‌هایش را کرد، ما دیدیم خیلی دارد ترفّع به خرج می‌دهد و خود را بالا و بلند احساس می‌کند. گفتم: آقا جان! یک سؤالی از شما می‌کنم: اگر دزد مسلّحی به خانهٔ شما بیاید و شما هیچ نوع اسلحه‌ای در اختیار نداشته باشید چه‌کار می‌کنید؟ فرض کنید اگر بگوید گاوصندوق خودت را باید به ما بدهی، آیا شما با مشت به طرف او حمله می‌کنید؟

گفت: نه.

گفتم: چه‌کار می‌کنید؟

گفت: تسلیم می‌شوم دیگر؛ چون اگر تسلیم نشوم ما را با اسلحه از بین می‌برد.

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۴۲ و ۳۴۳.

گفتم: شما خدا را قبول داری یا نداری؟

گفت: بله، اما این کارهایش را قبول ندارم.

گفتم: من حداقل چیزی که بخواهم به تو بگویم این است که آیا قدرت و قهّاریت این خدایی که شما قبول دارید، از دزدی که داخل خانه می‌آید کمتر است؟! تو می‌دانی بالأخره دو روز دیگر ملحق به گذشتگان خواهی شد و جناب عزرائیل [جان تو را خواهد گرفت]! این را که نمی‌توانی انکار کنی و حتی آدم مُلحد هم نمی‌تواند انکار کند؛ چیزی است که داریم می‌بینیم. پس وقتی که ما با حقایق و مسائل غیرقابل‌انکار روبه‌رو هستیم، [و می‌دانیم که] عزرائیلی وجود دارد که گردن تمام گردن‌کشان عالم را به خاک مالیده است و در این شکی نیست، و ملائکه‌ای وجود دارند که بر هر شخصی را که در این دنیا تصور کنید بر او قاهر و غالب خواهند بود، و عاقبتمان هم که معلوم است، حال با چنین خدایی و چنین جناب عزرائیلی و چنین ملائکه‌ای، آیا به ما آمده است که ناز کنیم و بگوییم خدایا ما تو را قبول نداریم؟! [در این صورت او نیز] می‌گوید: اگر نمی‌خواهی قبول داشته باشی نداشته باش؛ اشکالی ندارد![با تو] کاری نداریم. ما نازِ کسی را نمی‌کشیم و اهل این حرف‌ها نیستیم؛ ما عزرائیلی اینجا داریم که تو که سهل هستی، بلکه تمام گردن‌کشان عالم را روی زمین خوابانده است! نه روی زمین، بلکه زیرِ زمین بُرده است! تمام انبیاء و بزرگان و مؤمنین و ملحدین، و هر کسی را بخواهید تصور کنید به آن دنیا فرستاده است.

البته ما [در بیان مطلب] می‌خواهیم از ناحیهٔ جلال وارد شویم، إن‌شاءاللَه جنبهٔ جمال بماند برای بعد.

حکایت اعتراف محمدرضا شاه به غلبهٔ قدرت و مشیّت خداوند

خدا نکند که زمام امور انسان بر گردن خود انسان بیفتد! یک‌وقتی من خاطرات [محمدرضا] شاه را می‌خواندم و عبارت جالبی در آنجا بود. در جایی نشسته بوده‌اند و پسر شاه شروع کرده بود به مسخره‌کردن و عباراتی می‌گفته که حاکی از استهزاءِ خدا و دین بوده است. شاه رو می‌کند به پسرش و می‌گوید:

هرکه را می‌خواهی مسخره کن، ولی خدا را دیگر مسخره نکن؛ دیدی چه به روزگارمان آمد؟![1]

تمام این گردن‌کشان در کف قدرت ملائکهٔ الهی ذلیل و خوار هستند.

حال که ما از ناحیهٔ جلال و قهّاریّت، چنین خدایی داریم که اسلحه که هیچ، [بلکه] تمام [اسباب مادی] دنیا در مقابل او [هیچ است]، و با وجود چنین ملائکه و قبر و سؤال و قیامتی، یک آدم عاقل در قبال چنین خدایی چه‌کار می‌کند؟! پاسخ این است که خودش را با این دستگاه وفق می‌دهد. آدم عاقلی که می‌داند شاید تا فردا یا نهایتاً ده‌بیست سال دیگر زنده است و بالأخره در شصت و هفتادسالگی باید برود، در این دنیا

[1] رجوع شود به پس از سقوط؛ سرگذشت خاندان پهلوی در دوران آوارگی، ص ۱۷۲.

چه می‌کند؟ خودش را با این قانون وفق می‌دهد؛ چه قانونی؟ اینکه برای خودش حیات و سعادت را تعیین و تمهید کند. آدم عاقل این کار را می‌کند.

اگر یک دزد با یک اسلحهٔ بچگانه و اسباب‌بازی که شما تشخیص نمی‌دهید وارد منزلتان بشود، این اسلحهٔ اسباب‌بازی شما را به تعقّل دربارهٔ تسلیم در برابر خواست‌های او وامی‌دارد، و شما نمی‌گویید: «آمده‌ای در اینجا دزدی کنی؟! من هم می‌آیم با مُشت به تو حمله می‌کنم!» چون احتمال می‌دهید اسلحه واقعی باشد و به شما شلیک کند.

یک اسلحهٔ اسباب‌بازی شما را به تعقّل وامی‌دارد؛ [پس] چگونه در قبال دستگاه آفرینش و سعادت و آینده که هیچ شکی راجع به اینها نداریم، می‌توانیم مِنّ‌ومِن کنیم و مسامحه و مجامله کنیم؟! چه کسی را می‌خواهیم گول بزنیم؟ خدا را می‌خواهیم گول بزنیم؟! نه، داریم خودمان را گول می‌زنیم!

عبور اولیاء خدا از عبادت با طمع جمال یا خوف جلال الهی

البته این مطالبی که امشب خدمتتان عرض کردم، از ناحیهٔ جلال و قهّاریت خداوند بود. اما اگر ما به کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام و عبارات و حالاتی که بزرگان دارند دقت کنیم و در آن دقائق و ظرائفِ اسرار وجود و لطائفِ و رقائق مشاهداتِ جمالیّه و انس با مقام سِرِّ **«لو دَنَوتُ أنمُلَةً لاحْتَرَقتُ»**[1] که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: **«بَل وجَدتُکَ أهلًا لِلعِبادةِ فَعَبدتُکَ»**[2] من دیگر از مقام جلال و جمال تو گذشته‌ام، من دیگر از مقام تهدید و ارعاب و ترسِ از کتک، یا طمع به آب‌نبات و وسائل اسباب‌بازیِ بچگانه گذشته‌ام [بلکه چون تو را سزاوار عبادت یافتم، تو را عبادت کردم].» بنگریم، [متوجه مسائل دیگری خواهیم شد]! امیرالمؤمنین دیگر از این حرف‌ها و از اسباب‌بازی[ها] گذشته است.

إن‌شاءاللَه سخن از مقامی که [مُحِب] فقط محبوب را می‌بیند و بخواهد یا نخواهد، تمام وجودش در قبال معبود به سجده می‌افتد بعداً خواهد آمد. ما فعلاً خواستیم بگوییم که این‌قدر هم مطلب را سرسری نگیریم؛ دو روز دیگر می‌آیند و ما را به بند می‌کشند و در بیمارستان می‌اندازند و تکه‌تکه‌مان می‌کنند و می‌بَرَند! قضیه شوخی نیست؛ بخواهیم یا نخواهیم ما را می‌بَرند. حال با توجه به چنین مطلبی، چه باید کرد؟

امیدواریم که همیشه عنایت و لطف خداوند در همه‌جا و در همه‌وقت شامل حال ما باشد، و آنی از آنات ما را به خودمان وامگذارد، و لطف او موجب رشد و رُقاء و رسیدن به کمال ما باشد، و دست ما از دامن

---

[1] مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲. شرح دعای ابوحمزهٔ ثمالی، سال ۱٤۳٤، جلسهٔ اول:
«اگر یک سر سوزن بخواهم بالاتر بیایم، هستیِ من در آن تجلیاتِ ذات پروردگار، محو و نابود می‌شود.»

[2] عوالی اللّئالی، ج ۲، ص ۱۱؛ الألفین، ص ۱۲۸.

اولیاء کوتاه نباشد، و در دنیا و آخرت همیشه اعمال و رفتار و کردار ما مورد توجه و مرضیّ رضای حضرت حق باشد.

اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد